

شرح احوال یوسف یاسکه، شاعر سده یازدهم (هق)

و رفع شبهاتی درباره داستان زرکلاه و یوسف

محمد رستگار رضاقلی^۱

نوع مقاله: پژوهشی

تاریخ دریافت: ۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۰؛ تاریخ پذیرش: ۵ بهمن ۱۴۰۰؛ صص. ۱۵۳-۱۷۱

DOI: <https://www.doi.org/10.34785/J013.2022.678>

چکیده

کورتیه

له و هۆ کارانه که کۆسپ دهخه نه بهر ری ئی تویتۆهران بۆ لیکۆئینهوه سهبارته به میژووی ئهدهبی کوردی و میژووی کوردی، برۆاپینه کراوی سهراوه میژووی و ئهدهبییه کانه. ههروهها بهرهه می ژۆرئیک له شاعیرانی کورد له سهدهکانی رابردوودا لهناوچوونه و ئیستا ئیوی ژۆرئیک شاعیر و بهشگه لیک له شاعیران له ویژدهی کلاسیک به زاری گۆرانی بهجی ماون که گه لیک زانیاری ناتهواو له باره یانهوه له بهردهستدایه. سهدهی یازدهی کۆچی مانگی، دهستیپیک سهره لئانی ئهدهبی کوردی له به شیکۆی ژۆری کوردستاندا بووه، بۆیه لهم سهردهمه دا ژۆرئیک شاعیر سه رایانه لئا و دهستیان کرد به هۆئینهوهی شاعیری کوردی. "یوسف یاسکه" شاعیری سهدهی یازدهی کۆچی مانگیه که ویکچوونی ئیوی له گه ل یوسف ناویک له کتیبی میژووی سیه رولته کردادا بووته هۆی ئهوهی هه ندی تویتۆر ئه م دوو که سایه تییه به یه کینک بزنان. لهم وتاره دا هه ول دراوه به له به راوگرتنی سهراوه گه لی میژووی و ویژدهی، ئه م شاعیره بیته ناسین و ژیاننامه که ی روون بکریتته وه و ئه و گومانه ی له سهروهه ئاماژه ی بۆ کرا، یه کلا بیته وه. نووسه ر به شیوه ی شیکاری، به له به راوگرتنی هه ندی ئاماژه ی ویژدهی له شاعیره کانی ئه م شاعیره و مه لا مسته فای بیسارانی و هه ندی به سه رهاتای میژووی و ئاماژه گه لیک که به هه ندی ناری تایبته و شوتنه ناو له کتیب و سهراوه میژووییه کاند کراوه، له ژیان دابوونی "یوسف یاسه که" ی له سهده ی یازدهی کۆچی مانگی دا روون کردووته وه. ههروهها نووسه ر به پینی به لگه ویژدهی و میژووییه کان ده ری خستوهه که یوسف یاسه که هیچ په یوه ندیه کی به "یوسف" ی چیرۆکی کتیبی سیه رولته کرداوه نییه.

وشه گه لی سه ره کی: میژووی ئه ده بی کوردی، یوسف یاسه که، زه ر کلا و یوسف، سارایی، مه لا مسته فا بیسارانی.

غیرموتق بودن بسیاری از منابع تاریخی و ادبی، یکی از موانع و مشکلات جدی است که پژوهشگران حوزه تاریخ و تاریخ نگاری ادبیات کردی با آن روبه رو هستند. همچنین آثار زیادی از شاعران کُرد در سده های گذشته از بین رفته است و اکنون تنها نام و بخش هایی از اشعار آنها در دسترس است که اطلاعات ناقصی درباره آنها به دست می دهند، مانند تعداد زیادی از شاعران کلاسیک کُردی سبک ادبی گورانی. سده یازدهم هجری قمری شروع یک نهضت شعری کُردی در بخش های بزرگی از کردستان بوده است و در این دوره زمانی شاعران زیادی به زبان کُردی به سرودن شعر پرداختند. یوسف یاسکه شاعری از قرن یازدهم هجری است که تشابه اسمی او با شخصیت یوسف در روایتی از کتاب سیرالاکراد سبب شده است که گروهی از پژوهشگران هردو شخصیت را یکی بدانند. مقاله حاضر بر آن است تا با استناد به منابع تاریخی و ادبی به معرفی و شرح احوال این شاعر بپردازد و همچنین می کوشد شبهات موجود در خصوص تشابه اسمی این شاعر با شخصیت یکی از روایت های کتاب سیرالاکراد را رفع نماید. نویسنده با روش تحلیلی، با در نظر گرفتن تعدادی از اشارات ادبی در شعر شاعر مورد نظر و ملاً مصطفی بیسارانی و برخی اتفاقات تاریخی و اشاراتی به تعدادی از نام جای ها و تعدادی اسم خاص در کتاب ها و منابع تاریخی انتساب یوسف یاسکه را به اواخر سده یازدهم هق. مشخص کرده است و با توجه به اسناد و شواهد ادبی و تاریخی روشن ساخته است که این شاعر ارتباطی با یوسف داستان کتاب سیرالاکراد ندارد.

واژگان کلیدی: تاریخ ادبیات کردی؛ یوسف یاسکه؛ زرکلاه و یوسف؛ سارایی؛ ملا مصطفی بیسارانی.

۱- مقدمه

در این اواخر کتابی با نام *سیر الاکراد* در قرن سیزدهم هـ.ق. اثر شخصی با نام عبدالقادر بن رستم بابانی منتشر شده است (توکلی، ۱۳۹۲). تمرکز ما بر مطالبی است که در بخش‌های از این کتاب در ارتباط با شاعر نامبرده مطرح شده است. با توجه به تعدادی شواهد و استنادهای علمی، از جمله سبک و شیوه شعری و مشاعرۀ «یوسف یاسکه» با یک شاعر هم‌عصر خود، به این نتیجه رسیدیم که این شاعر در سده یازدهم هـ.ق. زیسته است. تعدادی محقق در چند سال گذشته درباره این شاعر مطالبی را انتشار داده‌اند که بیش از آن که مستند به اسناد قابل اعتماد باشند، بر پایه حدس و گمان و نتیجه‌گیری‌های شتابزده بوده است. در ارتباط با این قضیه سؤالاتی مطرح است:

نخست: آیا شاه عباس اول صفوی خواهری با نام سیده بیگم، مشهور به زرکلاه (زرین‌کلاه) داشته است تا در نهایت به عقد خان‌احمدخان اول اردلان دربیاید؟

دوم: آیا داستان یوسف مطرب و زرکلاه در کتاب *سیر الاکراد* یک واقعیت و رویداد تاریخی است؟

سوم: با فرض واقعیت داشتن «داستان یوسف و زرکلاه» در کتاب *سیر الاکراد*، آیا یوسف مطرب در این داستان

همان یوسف یاسکه می‌باشد؟

در ارتباط با شرح احوال این شاعر، محی‌الدین صالحی یوسف یاسکه را مقیم مناطق روانسر و جوانرود دانسته و زمان حیات او را به نصف اول قرن یازدهم هـ.ق. نسبت داده و سال ۱۰۴۰ را برای وفات او در نظر گرفته است (صالحی، ۱۳۸۰: ۱۵۴-۱۵۵). ولادیمیر مینورسکی وی را شاعر دربار خان‌احمدخان اول اردلان دانسته است (مینورسکی، ۱۳۹۴: ۴۶). محمدعلی سلطانی یوسف یاسکه را از شعرای عهد صفوی برخاسته از منطقه بیلوار در دستگاه خان‌احمدخان اول اردلان معرفی کرده است و مادر شاعر را با نام یاسمن ذکر کرده است (سلطانی، ۱۳۷۹: ۱۸۹). رستم علی‌خانی کتابی را تحت عنوان *یوسف بیلواری شاعر و خواننده عهد صفوی* نوشته است و یوسف یاسکه را همان یوسف روایت کتاب *سیر الاکراد* برخاسته از منطقه بیلوار در دربار خان‌احمدخان اول اردلان دانسته است که به نوعی تکرار گفته‌های سلطانی و مطالب کتاب‌های تاریخ اردلان است و سال ۱۰۲۰-۱۰۴۰ هـ.ق. را برای تولد او حدس زده است؛ اما هیچ نکته قابل استنادی در کل کتاب او دیده نمی‌شود (علی‌خانی، ۱۳۹۴). پیشتر در ماهنامه *مه‌باد* مقاله‌ای به زبان گُردی، درباره شرح احوال و شعرهای این شاعر منتشر شده است (رضاقلی، ۱۳۹۴: ۱۸-۲۱). رضاقلی در مقاله‌ای دیگر دو قطعه شعر از این شاعر را در شماره دیگری از آن مجله منتشر کرده است (رضاقلی، ۱۳۹۴: ۳۷). انور سلطانی در مقدمه کشکول شیخ عبدالموئمن دوم مردوخی به نقل از محمدعلی سلطانی که در جواب نامه او بوده است؛ یوسف یاسکه را از شاعران عهد ناصرالدین شاه قاجار (متوفی ۱۳۱۳ هـ.ق) معرفی کرده است (سلطانی، ۱۹۹۸: ۱۱۸-۱۱۹). بنابراین با توجه به این که تا اکنون یک پژوهش دقیق و مستند و علمی درباره احوال یوسف یاسکه صورت نگرفته و نیز برای رفع شبهاتی که درباره این شاعر در ارتباط با یوسف داستان کتاب *سیر الاکراد* به وجود آمده، انجام این پژوهش را ضروری دانسته است. روش ما در این پژوهش به صورت تحلیلی با استناد به یک سری اشارات در برخی منابع تاریخی و نیز شواهد شعری و ادبی است که به صورت پراکنده در اشعار خود شاعر و شاعر هم‌عصر وی، ملا مصطفی بیسارانی به دست آمده است.

۲- داستان زرکلاه و یوسف مطرب

در فصل سوم کتاب *سیرالاکراد* آمده است که شاه عباس صفوی بعد از رویارویی با هلوخان، خان احمدخان پسر او را به اصفهان دعوت می‌کند و بعد از مدتی خواهر خود با نام سیده بیگم مشهور به زرکلاه را به عقد او درمی‌آورد. خان بعد از بازگشت به کردستان از طرف شاه صفوی به عنوان والی اردلان تعیین می‌گردد. بعد از مدتی زرکلاه دل‌باخته مطرب دربار خان با نام «یوسف» می‌شود. موضوع رابطه زرکلاه با یوسف بین مردم پخش شده و سرانجام به گوش خان می‌رسد. پس به دستور او، در یک نیمه‌شب یوسف را از یکی از برج‌های قلعه حسن‌آباد دار زده و جسد او را در میانه چینه دیوار دفن می‌کنند (بابانی، ۱۳۹۲: ۴۸). در خصوص این داستان باید به چند نکته توجه کرد، اول: سلطان محمد خدابنده پدر شاه عباس صفوی فرزند دختری با نام سیده بیگم نداشته است (ر.ک: ترکمان، ۱۳۶۴: ۱۶۳-۱۶۸؛ قانع، ۱۳۸۷: ۵-۱۱؛ سیوری، ۱۳۸۲: ۳۲۱-۳۳۱؛ صفا، ۱۳۵۶: ۲۴-۲۵۷)؛ تا توسط شاه عباس به عقد خان احمدخان اول اردلان دربیاید. دوم: در *تاریخ عالم آرای عباسی* از اسکندربیگ ترکمان که نویسنده بر نقل جزئیات و اتفاقات و رویدادهای زمان شاه عباس توجه و دقت و تأکید داشته است، هیچ سخنی درباره یک زن با نام سیده بیگم (زرکلاه) به عنوان خواهر شاه عباس اول و همسر خان احمدخان اول اردلان وجود ندارد (ر.ک: ترکمان، ۱۳۶۴: ۱۳۹-۱۳۹۸) سوم: روایت دلدادگی سیده بیگم (زرین‌کلاه) با یوسف مطرب در قلعه حسن‌آباد (بابانی، ۱۳۹۲: ۴۸-۴۹)، غیر از کتاب *سیرالاکراد* در هیچ کتاب و منبع تاریخی از دوره صفویه تا آخرین روزهای حاکمیت اردلان‌ها دیده نمی‌شود. محمدشریف قاضی در کتاب *زبده التواریخ* از عقد خواهر شاه عباس در شهر اصفهان برای خان احمدخان سخن گفته است؛ اما نام خواهر شاه عباس را ذکر نکرده است (قاضی، ۱۳۷۹: ۲۳)؛ در حالی که در اثر دیگر خود، کتاب *تاریخ کردهای اردلان* از بخشش و عقد یکی از کنیزان حرمسرا بعد از رسیدن شاه عباس به خاک افشار، برای خان اردلان سخن گفته است (قاضی اردلان، ۱۳۹۳: ۳۲ و ۳۴)؛ با وجود این، نه اشاره‌ای به خواهر شاه عباس می‌کند و نه نامی از زرین‌کلاه می‌برد. پیداست که تناقض در کلام او در هر دو اثرش دیده می‌شود. مستوره اردلان از عقد خواهر شاه عباس یکم صفوی موسوم به «زرین‌کلاه» برای خان احمدخان اشاره کرده است (اردلان، ۱۳۲۴: ۴۲)؛ اما نکته قابل تأمل در خصوص روایت مستوره مطلبی است که تا حد زیادی موضوع ازدواج خواهر شاه صفوی با خان اردلان را با ابهام روبه‌رو می‌سازد:

بعد از مدتی که جوهر ذاتی و استعداد و آراستگی «خان احمدخان» بر شاه عباس معلوم آمد، بر رتبه او افزوده و درخشان گوهر درج شاهی و فروزان اختر برج سلطنت پناهی اعنی همشیره مکرمه خود را که موسوم به «زرین‌کلاه» بود با او عنایت فرموده به شرف مصارف شاهی سرافراز آمد. اگرچه در تواریخ به تفصیل مطالعه نگردیده، ولی از متقدمین شنیده‌ام: پس از نامزد شدن زرین‌کلاه، آن ثمین گهرصدف نیک اختری از همخوابگی و همسری خان احمدخان ابا و امتناع نمودند الخ... (اردلان، ۱۳۲۴: ۴۳).

دو نکته بسیار بااهمیت از مطلب بالا برای ما روشن می‌شود: یک: به سبب این که یکی از منابع مورد استفاده مستوره برای تألیف کتابش به قول خود او «تصنیف و کتاب مرحوم ملا محمد شریف» بوده است (اردلان، ۱۳۲۴: ۳۴ و ۴۲)، اکنون برای ما روشن می‌شود که منبع موضوع خواهر شاه عباس به عنوان همسر خان احمدخان در اثر مستوره، روایت قاضی بوده است. دو: با توجه به این مطلب که قاضی نام «زرین کلاه» را در اثر خود ذکر نکرده است، می‌توان به این نتیجه رسید که سرآغاز پدیدارشدن اسم خاص «زرین کلاه» به عنوان خواهر شاه عباس همان شنیده مستوره بوده است که به طور شفاهی از متقدمان خود شنیده است و این نام بعدها در کتاب‌های تاریخی دوره اردلان بعد از محمد شریف قاضی و مستوره راه یافته است؛ بنابراین اکنون برای ما روشن شده است که محمد مردوخ، مستوره اردلان، میرزا شکرالله، علی اکبر وقایع‌نگار مستقیم و غیرمستقیم از کتاب *زبده التواریخ* محمدشریف قاضی نقل قول کرده‌اند (قاضی، ۱۳۷۹: ۹).

در کتاب *تاریخ مردوخ* به ازدواج خواهر شاه عباس اول با نام «زرین کلاه» اشاره شده است (مردوخ، بی تا: ۱۰۵-۱۰۶). مشخص است که مردوخ از کتاب‌هایی مانند *زبده التواریخ قاضی و تاریخ اردلان* نقل قول کرده است. شیرین اردلان به نقل از کتاب *زبده التواریخ قاضی*، به وصلت خواهر جوان شاه عباس اول - شاهزاده خانم زرین کلاه بیگم - اشاره کرده است (اردلان، ۱۳۸۷؛ ۴۷). در حالی که قاضی در کتاب خود اشاره‌ای به اسم خاص «زرین کلاه» نکرده است (رک: قاضی، ۱۳۹۷: ۲۳-۲۵). نویسنده کتاب *مشاهیر گورد جریان ازدواج «زرین کلاه»* با خان اردلان را از کتاب‌های تاریخی قبل از خود نقل قول کرده است (مردوخ‌روحانی، ۱۳۸۲: ۲۳۵). بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که شخصیتی با نام سیده بیگم (زرکلاه) در اسناد و کتاب‌های تاریخی دوره صفوی موجود نیست (رک: ترکمان، ۱۳۶۴: ۱۶۸-۱۶۳؛ قانع، ۱۳۸۷: ۵-۱۱؛ سیوری، ۱۳۸۲: ۳۲۱-۳۳۱؛ صفا، ۱۳۵۶: ۲۴-۲۵۷؛ پیرنیا و دیگران، ۱۳۸۸: ۶۲۹-۶۴۵؛ سایکس، ۱۳۸۰: ۲۴۴-۲۶۰). اسم زرین کلاه و موضوع ازدواج او با خان احمدخان اول اردلان برای اولین بار در تعدادی از کتاب‌های تاریخ اردلان از دوره قاجار به بعد رواج یافته است. با توجه به ابهامات جدی و تناقضات فراوان بین روایت‌های این کتاب‌ها، با وجود منابعی که اکنون در دسترس هستند، این دو موضوع فعلاً قابل اثبات نیستند و تکرار روایت‌های کتاب‌های تاریخی اردلان از طرف تعدادی از تاریخ‌نویسان و پژوهشگران گورد در سال‌های اخیر دلیل واقعیت داشتن موضوع یاد شده نیست و این موضوع فعلاً به عنوان یک ابهام تاریخی باقی خواهد ماند.

به این نکته نیز اشاره می‌کنیم که اشتباه‌های نویسنده در کتاب *سیرالاکراد* کم نیستند و با دیدی نقادانه و توجه به سبک نویسنده، لحن و به‌ویژه مطالب کتاب، به‌نظر می‌رسد که شخص دیگری مدام مطالب را به عبدالقادر بن رستم بابانی دیکته کرده است؛ بنابراین وی تنها نویسنده این کتاب نبوده است. برای نمونه سلیمان خان را فرزند خان احمدخان معرفی کرده است (بابانی، ۱۳۹۲: ۴۹)؛ در حالی که سلیمان خان فرزند میرعلم‌الدین بوده است (اردلان، ۱۳۸۱: ۹۰؛ قاضی اردلان، ۱۳۹۲: ۳۴). وجود چنین تناقضاتی همراه با ضعف‌های دیگری در این کتاب، این اثر را به عنوان یک منبع مؤثق تاریخی تا حد زیادی از اعتبار ساقط می‌کند. در ارتباط با وابستگی شدید خاندان اردلان به صفویان و به‌ویژه قاجاریان و کوشش آنها برای هم‌رنگ شدن هرچه بیشتر با شاهان ایران، مطلبی از کتاب *گوردان گوران* را در اینجا نقل می‌کنیم که بخشی از آن از زبان جهانگرد انگلیسی کلودیوس ریچ نقل شده است:

رشد ادبیات گورانی، به قدرت رسیدن میرنشین اردلان وابستگی داشت؛ اما روند فروپاشی آن در سده هیجدهم میلادی که سبب بروز بحران همگانی فنودالیم بود، بدان انجامید که اردلان‌های وابسته به صفویه و سپس، وابسته به قاجارها دچار بحران سیاسی شوند. درستش این است که این وابستگی، تا لحظه‌ای مشخص، از شکل ویژه فرمانبرداری فنودالی برخوردار بود که با وصلت‌های دودمانی قاجار-اردلان حفظ می‌شد. اما این کار در پایان سبب تضعیف و فروپاشی میرنشین اردلان شد. در سده نوزدهم میلادی گرویدن آنها به مذهب تشیع و وابستگی فرمانروایان میرنشین اردلان به والی‌های حکومت شاه در کردستان، گام مهمی در پیوند خوردن اردلانی‌ها با اشراف فنودالی ایران بود، راه برای نفوذ اینان باز شد و دربار اردلانی‌ها که تا چندی پیش، از آن آوای «گورانی‌های» کردی برمی‌خاست، جولانگه مشاعره به تقلید از مقلدین حافظ که بهتر از گورانی نبود؛ اما «مد» بود، گردید (آکوف و حصارف، ۱۳۷۶، ۹۲-۹۳).

مطلب بالا تا حدی تصویری کلی از رابطه نویسندگان و شاعران دربار اردلان در آن دوره زمانی با والیان اردلان را برای ما ترسیم می‌کند و میزان تأثیرپذیری آنان را از حاکمان درباری نشان می‌دهد؛ بنابراین تلاش نویسندگان دربار اردلان در آن زمان برای جلب نظر والیان قابل درک است. از این منظر وجود داستانی مثل داستان زرین‌کلاه و یوسف در یکی از کتاب‌های تاریخی آن دوره فرمانروایی اردلان‌ها بیشتر قابل فهم و درک خواهد بود.

۲-۱- انگیزه‌های ساخت داستان زرکلاه و یوسف

جدای از موضوع واقعیت داشتن و یا نداشتن شخصیتی با نام «سیده بیگم مشهور به زرین‌کلاه»، تأکید می‌نمایم روایت یوسف مطرب با زرین‌کلاه در دربار خان احمدخان اول اردلان در قلعه حسن‌آباد روایتی است که در هیچ کدام از کتاب‌ها و منابع تاریخی از دوره صفویه تا قاجاریه نیامده است و تنها در کتاب *سیرالاکراد* روایت شده است (بابانی، ۱۳۹۲: ۴۸-۴۹)؛ اما فعلاً شواهد و اسناد متقن و مؤثقی که بتواند این داستان را به اثبات برساند در دسترس نیست و می‌توان گفت که یک تحریف تاریخی است و بر اساس منابع موجود و از منظر علم تاریخ‌شناسی و نیز روان‌شناسی اجتماعی سده‌های گذشته، بیشتر به یک داستان عامیانه شباهت دارد تا یک رویداد تاریخی و نمی‌توان آن را یک واقعیت تاریخی در نظر گرفت و به نظر می‌رسد این داستان ساخته و پرداخته ذهن اشخاصی بوده است که مواضع و مقاصدی از پیش تعیین شده داشته‌اند.

برای ریشه‌یابی علل پدیدآمدن این داستان در آن دوره زمانی، با درنظرگرفتن تمام وقایع بعد از قرن یازدهم هـ. ق. که در منطقه اردلان، خان‌ها و اشراف‌زاده‌های اردلان با آنها درگیر بودند، می‌توان ریشه این داستان را با چنین محتوا و سبکی به اختلافات درونی اردلان‌ها نسبت داد که همواره بر سر تصاحب قدرت با همدیگر در رقابت بودند و به احتمال بسیار زیاد این داستان از طرف طایفه سلیمان خان اردلان که از همان ابتدا با خان احمدخان در رقابت و اختلاف بر سر قدرت اختلاف داشتند، ساخته و پرداخته شده باشد؛ یا شاید این داستان به توصیه شاهان قاجار با نیاتی که داشته‌اند، پدید آمده باشد؛ با این توجیه که سلیمان خان اردلان و طایفه او، با توجه به اختلافاتی که با خان احمدخان داشتند، با این هدف و به قصد بدنام کردن و تحقیر او تلاش کرده‌اند که چنین انگلی بر خان احمدخان بکنند تا در اذهان مردم وجهه‌ای بد و زشت و لکه‌دار از او برجا بگذارند، برای نمونه شریف قاضی و مستوره اردلان

به چنین اختلافاتی و میانه بد دو خان نامبرده اشاره کرده‌اند (قاضی اردلان، ۱۳۹۲: ۳۴؛ اردلان، ۱۳۲۴: ۴۹). حتی احتمال دارد که شاه عباس در میان عامه مردم گُرد از روزگاران گذشته شخصیتی مشهور بوده است و کم نیست داستان‌ها و حکایت‌های عامیانه‌ای که با نام شاه عباس در مناطق کردستان تا به امروز رواج داشته‌اند؛ به همین دلیل می‌توان احتمال داد که وابستگان دربار قاجاری و یا خود شاهان قاجار به قصد بدنام کردن شاه عباس، برای سرهم کردن این داستان اقدام کرده باشند، با این هدف که با رواج چنین داستانی در جهت منافع و مقاصد خود در میان عامه مردم گُرد، شاه عباس را لکه‌دار و بدنام جلوه دهند. با توجه به اهمیت روایت‌ها و داستان‌های عامیانه در شکل‌دهی ذهنیت عامه مردم نسبت به اشخاص بانفوذ و صاحب‌منصب، به‌ویژه شاهان و درباریان در گذشته، ساخت چنین داستانی از طرف شاهان قاجار و طرفداران آنها می‌تواند قابل درک باشد. همچنین این احتمال نیز وجود دارد که این داستان از طرف حکام میرنشین بابان و نویسندگان وابسته به دربار آنها ساخته شده باشد و دلیل آن نیز می‌تواند رقابت‌ها و دشمنی‌های بابان‌ها با اردلان‌ها در طی سالیان طولانی باشد که باز می‌تواند با انگیزه تحقیر اردلان‌ها و نشان‌دادن وجهه‌ای بد از آنها صورت گرفته باشد. جالب این است که قهرمان داستان، زرین‌کلاه و یوسف مطرب، دارای نامی مشهور و عامه‌پسند یعنی «یوسف» است تا به نوعی تداعی کننده داستان مشهور «یوسف و زلیخا» باشد و نیز برای عامه مردم قابل قبول و پسندیده‌تر باشد.

۳- یوسف یاسکه: شاعر گُرد سده یازدهم هجری قمری

چند سالی است در بین پژوهشگران و علاقه‌مندان به ادبیات گُردی این بحث به‌وجود آمده است که یوسف داستان کتاب سیر الاکرد، که همسر خان اردلان عاشق او شده است، همان شاعری است که ما با نام «یوسف یاسکه» می‌شناسیم. باید گفت که این دیدگاه، بر پایه اطلاعات تاریخی و مؤثق و منطقی شکل نگرفته است و برای اولین بار ناصر آزادپور در سال ۱۳۲۴ ه.ش. در پاورقی کتاب تاریخ اردلان، اثر مستوره اردلان مطلبی را در توضیح موضوع ازدواج «زرین‌کلاه با خان احمدخان» عنوان کرد که در اینجا نقل می‌کنیم:

درباره خیانت کلاوزرخانم (زرین‌کلاه) به خان احمدخان و چگونگی اعدام «یوسو یاسکا» مترجم مخصوص خان اردلان هنوز هم در افواه مردم کردستان داستان‌هایی شیوع دارد و سالخورده‌گان نیز از اشعاری که در این مورد و به لهجه گورانی وجود داشت، یاد می‌کنند (اردلان، ۱۳۲۴: ۳۲).

این گفته آزادپور نظر ما را مبنی بر عامیانه‌بودن ساختار داستان «یوسف مطرب و زرین‌کلاه» تا حدی تقویت می‌کند.^۱ باید گفت که استدلال طرفداران این دیدگاه، که بعد از گفته آزادپور رواج پیدا کرده است، تنها تشابه اسمی یوسف داستان سیر الاکرد با شاعر گُرد هم‌عصر با ملا مصطفی بیسارانی، «یوسف یاسکه» می‌باشد؛ زیرا با وجود رواج یک داستان شفاهی در بین عامه مردم، نمی‌توان به واقعی بودن آن حکم کرد. اولین و قاطع‌ترین دلیل ما برای بی‌اساس بودن این دیدگاه، همان است که در بخش اول این نوشتار به آن پرداختیم، یعنی ابهام جدی در واقعیت داشتن شخصیت «زرین‌کلاه» و عدم اسناد و شواهد کافی برای اثبات واقعی بودن داستان یوسف و زرین‌کلاه در دربار

^۱. به صفحه ۶ این مقاله مراجعه شود.

خان احمدخان در قلعه حسن آباد، بدیهی است که با اسناد و مدارکی که تا اکنون در دسترس می‌باشد، نه وجود خارجی «زرین کلاه» و نه روایت «یوسف مطرب و زرین کلاه» قابل اثبات نیستند و تمامی شواهد نشان از آن دارند که این روایت تنها یک داستان ساختگی است؛ اما نکته‌ای که باید بر آن تأکید کنیم این است که حتی با فرض واقعیت داشتن این روایت در کتاب *سیرالاکراد*، هیچ شواهد و اسنادی که ارتباط بین «یوسف» داستان این کتاب را با «یوسف یاسکه» شاعر قرن یازدهم ه. ق. نشان دهد، وجود ندارد و تنها تشابه اسمی نمی‌تواند دلیلی بر یکی بودن این دو شخصیت باشد. در خصوص تاریخ تولد و وفات «یوسف یاسکه» هیچ اطلاعاتی در دسترس نیست. یکی از منابع قابل اعتماد برای روشن شدن زندگی نامه این شاعر، کشکول شیخ عبدالمؤمن مردوخ‌چی دوم است که اثر خود را طی دو سال، از سال ۱۱۹۶ تا ۱۱۹۸ ه. ق. تکمیل کرده است. نسخه خطی این کشکول در یکی از کتابخانه‌های بخش شرق‌شناسی بریتانیا با شناسه (MS.OR.64444) نگهداری می‌شود که با کوشش پژوهشگر گرد انور سلطانی منتشر شده است (مردوخ‌چی، ۱۹۹۸). چند قطعه شعر از یوسف یاسکه در چند جای این کشکول ثبت شده است (ر.ک: مردوخ‌چی، ۱۹۹۸: ۲۶۳-۳۵۰).

۳-۱- یوسف یاسکه در منابع مکتوب

ارتباط شاعران گرد با خاندان اردلان که به گویش کردی گورانی شعر می‌سرودند، برای ما روشن شده است و آثار چند شاعر درباری اردلان به دست ما رسیده است. نویسندگان کتاب *کردان گوران* از قول محمود مردوخ و ا. ب. سوانه مطالبی نقل کرده‌اند که به روشن شدن این موضوع کمک می‌کند:

در سده شانزدهم میلادی، ادبیات گورانی، در دربار درگاه فرمانروایان شاهزاده‌نشین اردلان، به رشدی خروشان دست یافته بود. اینان که مستقلانه، بر پهنه زیر فرمان خود که هرزگاهی از همدان تا بغداد و موصل گسترده می‌شد حکومت می‌کردند، با تقلید از دربار شاه، شمار زیادی از چکامه‌سرایان را نگاه می‌داشتند. نمونه‌های آثار اینان و نیز آثار دیگر چکامه‌سرایان گورانی که در اساس، با روح چکامه‌های کلاسیک غنایی سروده شده و به گونه‌ای گسترده، در تاریخ ادبیات گرد آمده است، مشهود است (آکویف و حصارف، ۱۳۷۶: ۸۱).

یکی از این شاعران یوسف یاسکه بوده است. ذکر نام این شاعر را اولین بار در قطعه شعری از شاعر گرد مُلا عمر رنجوری می‌بینیم که به معرفی شماری چند از شاعران گرد پرداخته است (خزنده‌دار، ۲۰۰۲: ۱۱۹):

یوسف یاسکه، مه‌لا ته‌مه‌رخان
شیخ‌عه‌لی‌ه‌ریر، مه‌لا یه‌عقوب‌جان

در قصیده‌ای از شاعری با تخلص «داخی» که برای سید عبدالرحیم (معدومی) فرستاده است، در بیت سیزدهم به شاعری با نام یوسف اشاره کرده است که با توجه به لحن و فحوای کلام داخی و شواهد و قراین و همدیگی نام یوسف با چند شاعر مشهور، نظر ما بر این است که منظور شاعر همان یوسف یاسکه بوده است (؟):

زیاد جه‌گردین‌شای‌سینه‌صافان
م‌خ‌دوومی‌مه‌دووم‌مه‌وله‌وی‌جافان
ج‌دار‌ر‌ه‌وی‌ه‌ی‌بیسارانی‌بی
صاحب‌ته‌ریکه‌ی‌هادی‌ثانی‌بی
ئه‌شعار‌یوسف‌ئه‌بیات‌خانا
جه‌خ‌ه‌ی‌ال‌خ‌اسیش‌وه‌هیچ‌مه‌نمانا

(مولوی، ۱۳۶۹: ۱۰۲)

بنابراین اگر «یوسف» مورد نظر «داخی» همان یوسف یاسکه بوده باشد، به نظر می‌رسد که این شاعر تا قرن سیزدهم هـ.ق. هنوز در سال‌های شهرت خود بوده است. در صفحه ۳۲۵ کشکول شیخ، قطعه شعری از شاعری با نام «یاسکه» با این سرنویس آمده است «یاسکه در سؤال؛ یاسکه پسر یوسف» (مردوخی، ۱۹۹۸: ۱۱۹ و ۳۲۵). یاسکه شعر خود را با این مطلع آغاز کرده است:

یا شا رها بو، یا شا رها بو میرزام جهی بهنده بهزوو رها بو

این قطعه هفت بیتی که «یاسکه» برای «یوسف یاسکه» شاعر در بند فرستاده است و در آن آزادی یوسف را آرزو کرده است، با توجه به سرنویس شعر معلوم می‌شود که «یاسکه» پسر «یوسف یاسکه» بوده است و مشخص می‌شود که ملا یوسف لقب خود را از پسر خود گرفته است؛ بنابراین برخلاف نظر رایج، معلوم می‌شود که یاسکه اسم یک مرد بوده است نه زن! در مقابل، پدر با یک قطعه شعر هشت بیتی به فرزند خود پاسخ داده است؛ با این سرنویس «یوسف یاسکه در جواب» (مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۲۶) نامه ملا یوسف به پسر خود با این مطلع آغاز می‌شود:

یاسه که یاوا، یاسه که یاوا بای شه‌مال نامت یاو‌نا یاوا

شاعر گرفتار در بند، نامه خود را با این دو بیت به پایان می‌رساند:

نهر خودا مازو خان نامور چون یوسف جه چا ماوه‌روم وه بهر
نه‌وسه به‌کوری ره‌قیبان رهد من نهو یوسفم، خان، نهو خان نه‌حمده

با توجه به دو بیت پایانی به نظر می‌رسد که شاعر به دنبال بدگویی‌های رقیبان به دستور خان‌احمدخان زندانی شده و امیدوار است از بند رها شود. در کشکول شیخ مؤمن نامه‌هایی که به صورت شعر بین ملا یوسف و ملا مصطفی بیسارانی ردوبدل شده، آمده است؛ بنابراین هر دو شاعر در یک دوره زمانی زیسته‌اند. در کشکول شیخ شعری با سرنویس «در عزل عالیجاه معلی جایگاه معدلت پناه خسرو خان ابن احمدخان» (مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۳۳) و با مطلع زیر آمده است:

میرزام نه‌مه‌ندهن، میرزام نه‌مه‌ندهن سه‌یران چارباخ چاخش نه‌مه‌ندهن

نوع ادبی این شعر قصیده و در بیست بیت سروده شده است و ویژگی‌های قصیده را دارد، با این بیت به پایان می‌رسد:

سارایی کو گهرد په‌وکه نه سای سه‌نگ چون خان مازور مات مه‌ندهن بی‌ده‌نگ

(مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۳۴)

چند نکته مهم از این شعر به دست می‌آید: یک: یوسف یاسکه یک شاعر درباری بوده است. دوم: بر اساس این مطلب که ملا یوسف این قصیده را به مناسبت عزل خسروخان اول سروده است؛ بنابراین شاعر دربار خسروخان اول اردلان بوده است و بر اساس نکته‌ای که از عنوانی که در ابتدای شعر آمده است و به «خسروخان ابن سلیمان خان» اشاره کرده است، برای ما روشن می‌شود که «خان‌احمدخان»ی که یوسف یاسکه در جواب نامه خود به پسرش «یاسکه» از او یاد کرده است، «خان‌احمدخان دوم اردلان» بوده است؛ زیرا منطقی‌ترین نتیجه این است که ملا یوسف در زمان دو خان اردلان یعنی خان‌احمدخان و خسروخان زیسته است، به این معنی که او محبوب و مورد علاقه خسروخان یکم بوده است و اما به دلایل نامشخص برای ما و بنا به گفته خود شاعر به تحریک بدخواهان و رقیبان او (مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۳۳) توسط خان‌احمدخان دوم پسر سلیمان خان زندانی شده است.

۳-۲- تخلص شاعر

نکته مهم دیگر این است که «سارایی» تخلص یوسف یاسکه بوده است. این که یک شاعر به دلیل فرط عشق، نام معشوق خود را به عنوان تخلص شعری خود برگزیند، می تواند منطقی و قابل قبول باشد. چنان که در تاریخ ادبیات کردی ولی دیوانه شاعر دلباخته قرن ۱۲ هـ ق (خه‌زنه‌دار، ۲۰۰۲: ۱۰۸-۱۱۴) نام معشوق و محبوب خود یعنی «شهم» (آرندانی، کشکول خطی: ۷۵-۸۴)، (تصویر ۴ و ۵) را به عنوان تخلص شعری خود انتخاب کرده بود. کاری که قرن‌ها پیش مولانا جلال‌الدین بلخی بعد از ملاقات با شمس تبریزی، نام مرشد خود را به عنوان تخلص خود برگزید. در صفحه ۳۲۶ کشکول شیخ، بعد از قطعه شعری که شاعر در جواب پسرش یاسکه سروده است، هفت قطعه شعر دیگر از این شاعر ثبت گردیده است (سلطانی، ۱۹۹۸: ۳۳۵-۳۲۶). بعد از قطعه شعری که ملا یوسف در جواب نامه پسر خود سروده است، قطعه شعر دیگری با مطلع:

مینا په‌ره‌ستان، مینا په‌ره‌ستان یا شیان نه دین مینا په‌ره‌ستان
(مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۲۶)

آمده است که با عنوان «و له» آغاز گردیده است و به دنبال این قطعه، شش قطعه دیگر با ارجاع «و له» از این شاعر ثبت گردیده است. نکته مهمی که تخلص شعری ملا یوسف را برای ما روشن می‌کند، در قطعه شعری از شاعر آمده است (مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۲۸). با این مطلع:

چه‌رخ مینایی چه‌رخ مینایی یا صاحب چه‌رخ به‌رز مینایی

این قطعه حبسیه‌ای است که در ۱۱ بیت سروده شده است و جدای از محتوای آن، همان‌طور که اشاره کردیم، نکته مهم در این شعر این است که ملا یوسف تخلص خود را در بیت پایانی آورده است:

من هو^۲ خه‌ریکم چه‌نی داخ دهره سارایی یه‌کسان خاک سارام که‌رد
(مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۲۸)

شاعر در چندین قطعه دیگر نیز تخلص خود را ذکر کرده است:

سه‌ودای سارایی چون هه‌ور پرچوش نمازۆ لادیۆ خه‌فتان بو خاموش
(مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۲۷)

در شعر دیگری که در مدح خسروخان اول سروده و به صورت یک قصیده و شامل بیست بیت است (مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۳۸)، شاعر در آخرین بیت باز تخلص خود را آورده است:

تا که سارایی دوورکه‌وته‌ی زامن به‌یو نه زامن بگیرو زامن

در نامه‌ای از مُلا مصطفی به «سارایی» معشوق ملا یوسف اشاره شده است. شاعر تخلص خود را از اسم معشوق خود «سارایی» گرفته است؛ لقبی از طرف ملا یوسف برای دختری از یک عشیره کوچرو که در آن زمان در منطقه، بیلاق و قشلاق می‌کرده‌اند. در نام سارایی تغییر واجی «ص» به «س» در واژه صحرائی صورت گرفته است، به معنی کسی که در صحرا زندگی می‌کند؛ اما سارایی دارای یک معنی دوگانه نیز است و ما از این اصطلاح نام «سارا» را درمی‌یابیم که شاعر در چندین شعر از او یاد کرده است. نامه مُلا مصطفی با سرنویس «و له در سوال» و مطلع زیر آغاز می‌شود (مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۰۴):

یووسف دارایی!، یووسف دارایی! جه خه‌زئنه‌ی خهم ته‌مام دارایی

مُلا مصطفی در شعر خود خطاب به مُلا یوسف، چندین بار از «سارایی» یاد کرده است. با توجه به محتوای کلی شعر و معنی ابیات، مشخص می‌شود که سارایی معشوق مُلا یوسف بوده است. اینک ابیاتی از مُلا مصطفی که به نام سارایی اشاره کرده است (مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۰۴):

یووسف دارایی!، یووسف دارایی!	جه خه‌زئنه‌ی ^۳ خهم ته‌مام دارایی
په‌رده‌ی دلّ به گاز سته‌م‌خارایی	په‌ی چه‌ش؟ په‌ی نه‌دین دیدی سارایی
سارایی بیّه‌وش ساراییت که‌رده‌ن	داخ ده‌وای مهرگ وه پیوار به‌رده‌ن
بی‌ده‌رد چیش زانو چیش به تو نامان	چیش به‌رده‌ن جه لات سارایی سامان
تومید هه‌ن به‌و که‌س بانی کارانه‌ن	سه‌رمایه‌ی سه‌ودای درده‌دارانه‌ن
سارایی بیج تو ساراگه‌رد نه‌بو	جه گهرمی مه‌یلت مه‌یلش سه‌رد نه‌بو

«یوسف یاسکه در جواب» (مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۰۵)، مُلا یوسف با یک شعر و با مطلع:

مه‌ولام پر جه دهرد، مه‌ولام پر جه دهرد نه‌وازش نامیو پر جه داخ دهرد

جواب نامه مولانا را با یک شعر ده بیتی می‌دهد و در بیت ششم از معشوق خود یاد می‌کند:

په‌ی نازمایش سارایی به‌ینه‌ت چ عه‌جه‌ب جه کو‌ی کان کو‌ی مه‌ینه‌ت

این دو قطعه شعر ثبت شده در کشکول شیخ، در یک بیاض خطی از قرن سیزدهم هـ.ق. متعلق به میرزا محمد صابری نیز آمده‌اند (تصویر ۱). در هر دو اثر دو قطعه شعر دیگر که بین دو شاعر نام برده ردوبدل شده، ثبت شده است و بر این اساس و دیگر شواهد موجود که در دسترس ما هستند، همزمانی مُلا مصطفی بیسارانی با تخلص شعری محزون و مُلا یوسف با تخلص سارایی برای ما روشن و ثابت شده است. در کشکول شیخ قطعه شعری دیگر از مُلا یوسف آمده است (مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۲۸) که در بیت دوم آن به سارایی اشاره می‌کند:

نه‌سیم نماناش روو جه په‌رده‌وه سارایی دیدم روّشن که‌رده‌وه

در یک کشکول خطی که تاریخ ۱۲۲۸ هـ.ق. در یکی از صفحات آن ثبت شده (تصویر ۲) دو قطعه شعر از یوسف یاسکه ثبت شده است که شاعر در یکی از ابیات قطعه شعر «نو وه‌هار نه خاک» از سارایی، معشوق خود یاد کرده است:

سپای شه‌قایق چون خان دارا خیمه‌ی سارایی هوردان جه سارا

(رشبنی، کشکول خطی: ۲۰)

۳. در بیاض صابری (غزانه) آمده است.

حال به دو شعر در صفحات ۳۳۳ و ۳۳۶ در کشکول چاپی شیخ مؤمن برمی‌گردیم. شعر اول با سرنویس «در عزل عالیجاه معلی جایگاه معدلت پناه خسرو خان ابن احمد خان» (سلطانی، ۱۹۹۸: ۳۳۳). شعر دوم نیز با سرنویس «در بیان عدالت معدلت دستگاه عالیجاه معلی جایگاه خسروخان واقع شده» ثبت شده است (مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۳۶). شعر اول با مطلع:

میرزام نه‌مه‌ندهن، میرزام نه‌مه‌ندهن
سه‌یران چاریاخ چاخش نه‌مه‌ندهن
و شعر دوم و با مطلع پایین ثبت شده است:
میرزام نه‌مه‌ندهن، میرزام نه‌مه‌ندهن
روکن ضه‌لاله‌ت پایه‌ش نه‌مه‌ندهن

عنوان شعر اول در کشکول خطی شیخ مؤمن بعد از گذشت زمان، مخدوش شده و تعدادی از کلمات آن ناقص ظاهر شده‌اند؛ اما تشخیص سلطانی در اینجا صحیح نبوده است و به جای «احمد خان» بایستی «سلیمان خان» را می‌نوشت. چنان‌که می‌دانیم یوسف یاسکه معشوق خود را با عنوان «سارایی» خطاب می‌کند و نیز این لقب را به عنوان تخلص خود انتخاب کرده است. در بیت آخر هر دو شعر، شاعر نام «سارایی» را به عنوان تخلص خود و نیز برای اشاره به معشوق خود آورده است و از این موضوع برای ما روشن می‌شود که این دو شعر نیز متعلق به یوسف یاسکه می‌باشند. بر خلاف نظر مصحح که شعر اول را به شیخ مؤمن نسبت داده است، با توجه به اشعاری که از شیخ عبدالموئمن دوم مردوخی به جای مانده است، ما می‌دانیم که تخلص شعری او «موئمن» است (مردوخی، ۱۹۹۸: ۵۸)؛ در نتیجه «سارایی» تخلص یوسف یاسکه است، نه شیخ مؤمن و این نکته‌ای است که انتساب این شعر با تخلص سارایی به شیخ عبدالموئمن را منتفی می‌کند. انور سلطانی در مورد شعر دوم نظر قاطعی نداده است؛ اما او احتمال این را نیز داده است که شعر از یوسف یاسکه باشد (مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۳۹). با کمی دقت در لحن و محتوا و سبک کلی هر دو شعر و به‌ویژه تخلص «سارایی» در بیت پایانی هر دو شعر، شباهت بی‌چون و چرای این دو شعر به همدیگر و تعلق آن به یک شاعر یعنی یوسف «یاسکه» کاملاً واضح است.

نکته مهم دیگری که در شعر اول وجود دارد، اشارهٔ مُلا یوسف به «چار باخ» است. چارباغ نام یک باغ بوده است و اکنون اسم یک محله در شهر سنندج است که یادگار همان باغی است که شاعر در شعر خود به خاطر عزل خسرو خان اول از آن یاد کرده است؛ به این ترتیب برای ما روشن می‌شود که مُلا یوسف بخشی از زندگانی خود را در شهر سنندج سپری کرده است و با این احتمال که خسروخان اول دستور برپایی چهار باغ را داده است، از نظر زمانی، با در نظر گرفتن سال‌های حاکمیت خسروخان اول در حدود سال ۱۰۸۹ (اردلان، ۱۳۸۱: ۹۴؛ طاریمرادی، ۱۳۹۳: ۹۲؛ قاضی‌اردلان، ۱۳۹۳: ۳۷؛ بابانی، ۱۳۹۲: ۵۰) که سال انتساب خسروخان اول به عنوان والی اردلان است و همچنین دورهٔ زمانی حاکمیت خان‌احمدخان دوم اردلان، که در کتاب‌های تاریخ اردلان، برای سال انتساب او به عنوان والی اردلان نوشته شده‌اند، بار اول در سال ۱۰۸۲ (اردلان، ۱۳۸۱: ۹۲؛ طاریمرادی، ۱۳۹۳: ۹۲) و بار دوم در سال ۱۰۹۹ (طاریمرادی، ۱۳۹۳: ۹۲؛ اردلان، ۱۳۸۱: ۹۸؛ قاضی‌اردلان، ۱۳۹۳: ۳۷) در قید حیات بودن یوسف یاسکه در حدود سال‌های بین ۱۰۸۰ تا ۱۰۹۰ هـ.ق برای ما تثبیت می‌شود. پس با در نظر گرفتن نام «چار باخ» در شعر یوسف یاسکه،

به نظر می‌رسد حدود ۵۰ سال بعد از انتقال پایتخت امیرنشین اردلان به محل فعلی سنندج در سال ۱۰۴۶ سروده شده است، ربط دادن یوسف داستان کتاب *سیر الاکراد* که بنا به روایت این کتاب در قلعه حسن آباد روی داده است، به «ملا یوسف» که در شهر تازه بنیان سنندج در حال سپری کردن زندگانی خود است، منتفی و کاملاً بی‌پایه و اساس و غیرمنطقی است. در کشکول شیخ، قصیده‌ای از ملا یوسف ثبت شده است که نکاتی دیگر در خصوص زندگانی این شاعر را برای ما روشن می‌کند، با این مطلع:

نه‌وپایز ویه‌رد، نه‌وپایز ویه‌رد
فهل رهن‌گاره‌نگ نه‌وپایز ویه‌رد
(مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۲۹)

قصیده شامل ۲۹ بیت است و با عنوان «و له قیل ملا یوسف برادر ملا حبیب کلان» آغاز گردیده است. «و له» این شعر را به یوسف یاسکه ارجاع می‌دهد که سراینده شش قطعه شعر قبلی است؛ اما خود عبارت «و له قیل ملا یوسف برادر ملا یوسف کلان» به این صورت معنی می‌شود: «و دوباره از او، گفته شده ملا یوسف برادر ملا حبیب کلان». گاهی در نگارش قدیم حرف «گ» به صورت «ک» نوشته می‌شد و در واقع اصل این کلمه «گُلان»^۴ است. گُلان نام روستایی در منطقه کوماسی^۵ مریوان است.^۶ پس روشن می‌شود که شاعر برادری به نام «ملا حبیب» داشته و گُلان زادگاه یوسف یاسکه بوده است. با توجه به محتوای اشعار شاعر و اشاره او به عبارات دینی به‌ویژه قصیده‌ای با مطلع:

ره‌سول ره‌هبر، ره‌سول ره‌هبر
یا ره‌سولولا ره‌ه‌مه‌مای ره‌هبر
(مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۵۰)

وجه یوسف یاسکه که از محتوای اشعار او برای ما روشن می‌شود، کاملاً بر خلاف تصویر یوسف داستان کتاب *سیر الاکراد* است. او یک مطرب آوازخوان است که سرمست می‌شود و صفات غیراخلاقی دارد و در نهایت به دلیل رابطه نامشروع اعدام می‌شود (بابانی، ۱۳۹۲: ۴۸)؛ اما با توجه به محتوای اشعار یوسف یاسکه به این نتیجه می‌رسیم او دارای منصب ملایی بوده است و با شاعرانی مانند ملا مصطفی در ارتباط بوده است. به همین دلیل انتساب صفات غیراخلاقی داستان کتاب *سیر الاکراد* به ملا یوسف برخلاف وجهه‌ای است که ما از اشعار او درمی‌یابیم. دو نامه دیگر بین ملا یوسف و ملا مصطفی ردوبدل شده است (مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۰۶). این دو قطعه شعر با تفاوت‌هایی در بیاض صابری نیز آمده اند (صابری، بیاض خطی: ۴) نامه ملا یوسف با عنوان یوسف یاسکه که در سرنویس آن آمده است، آغاز شده و با مطلع پایین دوست خود ملا مصطفی را خطاب قرار داده است:

جه بیساران مال، جه بیساران مال
یا پیر باباشیخ جه بیساران مال
(مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۰۶)

4. Gulan

5. Komasi

۶. ساکنین روستاهای گولان، شایبر، چوین، لاوتسان، ورو، هملیزاوا و مؤلینان به لهجه‌ای از کردی جنوبی تکلم می‌کنند و بنا به گفته اهالی این روستاها و آنچه‌آنچه که رایج است در گذشته‌ای نامعلوم از منطقه کرماشان به این منطقه تبعید شده‌اند (مصاحبه با سید بایزید پیرخضرانیان، زمستان ۱۴۰۰).

اما در کشکول شیخ، شعر مُلا یوسف با عبارت «و له» به شعر قبلی خود شاعر ارجاع داده شده است و از این جا درمی یابیم که شعر از یوسف یاسکه است و مخاطبش ملا مصطفی می باشد. شعر مُلا یوسف شش بیت می باشد که در نسخه شیخ با مطلع زیر شروع می شود:

جه بیساران مال، جه بیساران مال
یا پیر باباشیخ جه بیساران مال

و با بیت زیر به پایان می رسد:

[یا هو زهمانه ی تاخر و نه ندهن
یا هو جه بارگهت رهحمت نهمه ندهن
(مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۰۶)

در نسخه صابری آخرین بیت شعر ملا یوسف که برای ملا مصطفی فرستاده، به این صورت ثبت شده است:

موسته فا! واده ی ههزار و نه ندهن
جه پیر باباشیخ هیمهت نهمه ندهن
(صابری، بیاض خطی: ۴)

در کشکول شیخ مؤمن، جواب ملا مصطفی به ملا یوسف با عبارت «و له حرف [؟]» و با این بیت شروع می شود:

[یوس ف! کهم نی یهن، [یوس ف! کهم نی یهن
بیلا جه باره گم [هیمهت] کهم نی یهن
(مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۰۶)

با این توضیح که عبارت «و له» نمی تواند این شعر را به یوسف یاسکه ارجاع دهد و در اینجا شیخ در تشخیص این شعر دچار اشتباه شده است؛ زیرا با توجه به نسخه صابری و وجود عبارت «مولانا در جواب» (صابری، بیاض خطی: ۴) (تصویر ۱) مشخص است که این شعر از ملا مصطفی است. در نسخه صابری عنوان «مولانا در جواب» در سرنویس قطعه شعری آمده است که جواب ملا مصطفی به ملا یوسف است و با این مطلع شعر خود را آغاز کرده است:

یووسف! کهم نی یهن، یووسف! کهم نی یهن
جه باره گه ی بابا هممهت کهم نی یهن

مُلا مصطفی با بیت زیر نامه خود را به مُلا یوسف به پایان می رساند؛ البته با توجه به مفقود شدن یک صفحه از این قسمت بیاض صابری بیت پایانی شعر مولانا نیز از بین رفته است:

دیوان حاشا کهرد ئیمه بی تاوان
چیمه وه زهره به کهس نه یاوان

نامه مولانا به یوسف یاسکه در کشکول شیخ با این بیت پایان می یابد:

[نه یلی سادار] یش جه زولف و یشهن
[گونای بابا] شیخ بیساران چیشهن؟
(مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۰۶)

۳-۳- لقب ملا یوسف

لقب این شاعر در کلیه نسخ خطی که ما به آنها دسترسی داشته‌ایم، با رسم‌الخط قدیم به صورت «یاسکه» نوشته شده است. در قطعه شعر رنجوری نام و لقب مُلا یوسف آمده است (خه‌زنه‌دار، ۲۰۰۲: ۱۱۹):

بیوسف یاسه‌که، مه‌لا ته‌مه‌رخان
شیخ‌عه‌لی حه‌ریر، مه‌لا یه‌عقوب جان

با شمارش تعداد هجاهای هر مصرع این بیت لقب شاعر را باید به صورت «یا-سه -که» با سه هجا ادا کرد، تا تعداد هجاهای مصرع اول به ده هجا برسد: (یوو / ۱ سف / ۲ یا / ۳ سه / ۴ که / ۵ مه / ۶ لا / ۷ ته / ۸ مهر / ۹ خان / ۱۰). در غیر این صورت اگر لقب شاعر با سکون «س» نوشته شود، باید به صورت «یاسکه» ادا شود و در این حالت با دو هجا تلفظ خواهد شد و این سبب می‌شود که مصرع اول این بیت به نه هجا تقلیل یافته و در نتیجه وزن کل بیت لنگ شود و این برخلاف قاعده وزن شعر هجایی گردی است. در کشکول شیخ نیز آن‌جا که یوسف یاسکه جواب نامه پسر خود را با قطعه شعری پاسخ داده است، بیت اول این شعر از زبان شاعر به این صورت آمده است:

یاسه‌که یوا، یاسه‌که یوا
بای شه‌مال نامت یاهونا یوا!

(مردوخی، ۱۹۹۸: ۳۲۶)

اگر «یاسکه» را با سکون «س» بنویسیم، باید به صورت دو هجا تلفظ شود و در نتیجه نیم‌مصرع بیت اول، چهار هجا خواهد شد؛ در نتیجه برای رعایت قاعده وزن هجایی و حفظ پنج هجا در نیم مصرع اول، باید این لقب با سه هجا، به صورت «یا-سه-که» نوشته و ادا گردد؛ بنابراین با در نظر گرفتن این قاعده به این نتیجه می‌رسیم که نام پسر شاعر که لقب مُلا یوسف شده است «یاسه‌که»^۷ بوده است.

۳-۴- رابطه مُلا مصطفی بیسارانی و یوسف یاسکه

بر پایه تمامی شواهد هم‌عصر بودن این دو شاعر یک موضوع ثابت شده است و در نگاه اول می‌توان نظر داد که مُلا مصطفی نیز حداقل در فاصله زمانی اواسط قرن یازدهم هـ.ق. تا اواخر نیمه دوم همین قرن؛ یعنی تا حدود سال‌های ۱۰۸۰ تا ۱۰۹۰ هجری، هنوز در قید حیات بوده است. در ارتباط با زمان حیات مُلا مصطفی، نویسنده تاریخ مشاهیر کرد از قول سید طاهر سیدزاده هاشمی مطلبی را نقل می‌کند که ملا محمد از قضات شهر جوانرود در ضمن کتابی نوشته است که از نسل مُلا مصطفی بیسارانی بوده و تا حدود سال ۱۳۹۰ هـ.ق. در قید حیات بوده است و مُلا مصطفی را فرزند ملا قطب‌الدین پسر ملا شمس‌الدین و جد پنجم خود دانسته است و از این منظر سید زاده هاشمی حدس زده است که ملا مصطفی تا حدود سال ۱۰۹۰ هـ.ق. در قید حیات بوده است.

اگر بتوانیم به قول سیدزاده هاشمی اعتماد کنیم و این مطلب صحت داشته باشد، پس نظر ما را درباره زمان حیات ملا مُصطفی تقویت می‌کند (مردوخ روحانی، ۱۳۸۲: ۱۷۳). در کشکول شیخ قطعه شعری از ملا مصطفی با این مطلع ثبت شده است:

ته‌رز بید به‌تار، ته‌رز بید به‌تار
ته‌رز بید چون زولف مه‌له‌رزو به‌تارا

(مردوخی، ۱۹۹۸: ۲۸۳)

7. Yaseke

عنوان «محزونی» در سرنویس شعر ثبت شده است، باید به این نکته اشاره کنیم که محزونی تخلص ملا مصطفی بوده است (سلطانی، ۱۹۹۸: ۱۱۰-۱۱۱) و این موضوع با توجه به اشعار ملا مصطفی در کشکول شیخ و دیگر شواهد کاملاً روشن می‌شود و در این جا مجالی برای بحث درباره آن نیست؛ اما در بیت دوم این شعر، نکته مهمی نهفته است که به روشن‌تر شدن نسبی زمان حیات ملا مصطفی کمک زیادی می‌کند:

به هه‌وای پرشنگ تاف بی‌قه‌رار نه پای بالوول‌کۆ ته‌خت دپ‌نه‌شار

(مردوخی، ۱۹۹۸: ۲۸۳)

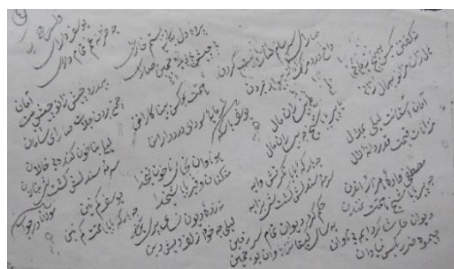
درنه‌شار هم اکنون نام روستای کوچکی است در بخش ثلاث‌باوه‌جانی در استان کرمانشاه، اما در گذشته این روستا شهری آباد و مشهور بوده است و نام آن به صورت «درنه» در منابع تاریخی ثبت شده است. در سفرنامه اولیا چلبی دو بار به این شهر اشاره شده است: سیاح تُرک در سال ۱۰۶۵ هـ.ق. به کردستان سفر کرده است. او در اثر خود به شهر تاریخی «درنه» که در زمان او هنوز آباد و پررونق بوده و دارای یک مرکز حکومتی نیز به صورت قلعه بوده است، اشاره کرده است (چلبی، ۱۹۷۹: ۹۰ و ۳۲۶)؛ اما بعدها یعنی در سال‌های بعد از قرن یازدهم هـ.ق. دیگر نام و نشانی از این شهر باقی نمی‌ماند و در کتاب‌های تاریخی نامی از آن دیده نمی‌شود. به نظر می‌رسد در پی یک حادثه به یکباره تخریب و خاموش شده و به ویرانه‌ای تبدیل شده است و دلیل آن بر ما روشن نیست؛ اما می‌توان نظر داد که بدون شک بعد از یک حادثه طبیعی و یا احتمالاً انسانی ویران و متروک شده باشد؛ اما بعد از گذشت سال‌ها، دسته‌ای از مردم بر روی لایه‌های تخریب شده این شهر اقدام به ساخت تعدادی واحد مسکونی نموده و روستایی کوچک از نو می‌سازند، موضوعی که از منظر باستان‌شناختی در تمام ادوار تاریخ بشر در جاهای زیادی اتفاق افتاده است و نمونه‌های فراوانی از متروک شدن نقاط مسکونی و استقرار دسته‌ای دیگر از مردم بر روی لایه‌های مکان قبلی، در تمام نقاط دنیا وجود دارد؛ اما با خاطره‌ای که از نام قبلی شهر «درنه» که در ذهن ساکنان منطقه باقی مانده بوده است، محل سکونت قبلی از نو آباد شده است و نام «درنه‌شار» به خود گرفته است. وجه تسمیه‌ای که یادآور شهری بوده که قبلاً در همان محل آباد و پررونق بوده است. پس بعد از گذشت سال‌ها، روستایی جدیدی که بر روی لایه‌های آن شهر تشکیل شده، به «درنه‌شار» مشهور شده است. همان‌طور که اشاره کردیم اولیا چلبی در سال ۱۰۶۵ هـ.ق. از شهر درنه در سفرنامه خود از آن یاد کرده که آن موقع شهری آباد بوده است؛ اما بعد از تخریب و متروک شدن این شهر بدون شک سال‌ها طول کشیده است تا بار دیگر در آن محل سکونتگاهی جدید تشکیل شود.

برای روشن شدن بهتر مطلب به یک نمونه دیگر اشاره می‌کنیم. شهر سنندج برای اولین بار با نام «سنه» در کتاب شرف‌نامه بدلیسی آمده است (بدلیسی، بی‌تا؛ ۱۲۴). بعد از سال ۱۰۴۶ هجری، تا آنجا که ما اطلاع داریم، تغییر نام آن در زبان و منابع غیرکردی به سنندج، تقریباً نیم قرن طول کشیده است. در کتاب نور الانوار نوشته شده در سال ۱۰۹۹ هـ.ق. اسم «سنه» با نام تغییر یافته آن یعنی «سنندج» آمده است (توداری، ۱۳۶۹: ۲۶) یعنی ۵۳ سال بعد از انتقال مرکزیت امیرنشین اردلان از قلعه حسن‌آباد به «چم‌شار سنه» در سال ۱۰۴۶ هـ.ق. پس طبیعی است که تغییر نام یک محل مدت زمان زیادی بطلبد و می‌توان گفت که حداقل ده‌ها سال طول می‌کشد که این تغییر در یک نام صورت

بگیرد. اشاره ملا مصطفی به «درنه‌شار» در شعر خود در زمانی بوده است که سال‌ها از تخریب و متروک شدن آن گذشته و اکنون به روستایی تبدیل شده که نام «درنه‌شار» به خود گرفته است؛ بنابراین با اطمینان می‌توان گفت که بعد از سال ۱۰۶۵ هـ.ق. بوده است و اگر حداقل زمانی مابین ۱۰ تا ۲۰ سال، برای تغییر نام «درنه» به «درنه‌شار» بعد از سال ۱۰۶۵ هجری را که اولیا چلبی از آن یاد کرده است، در نظر بگیریم و نه بیشتر، سال ۱۰۷۵ تا ۱۰۸۵ هـ.ق. به دست می‌آید؛ به این ترتیب با در نظر گرفتن تاریخی که از این سال‌یابی به دست می‌آید، می‌توان به این نتیجه رسید که ملا مصطفی بیسارانی در سال‌های بعد ۱۰۶۵، یعنی مابین سال‌های ۱۰۷۵ تا ۱۰۸۵ هـ.ق. در قید حیات بوده است، موضوعی که هم‌عصر بودن او با دوست شاعرش «یوسف یاسکه» کاملاً همخوانی دارد. تاریخ‌های یاد شده با سال‌های حاکمیت خسروخان یکم و خان‌احمدخان دوم،^۸ تناسب و همخوانی دارند.

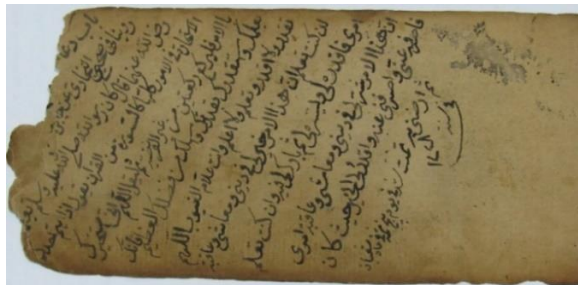
۴- نتیجه‌گیری

با استناد به تمامی اسناد تاریخی و دیگر شواهدی که اکنون در دسترس هستند، هم برای وجود خارجی شخصیتی با نام سیده بیگم (زرکلاه) و هم داستان یوسف مطرب و زرکلاه نمی‌توان واقعیت تاریخی در نظر گرفت و هر دو موضوع قابل اثبات نیستند. اسناد و شواهدی که ارتباط بین «یوسف» داستان کتاب *سیر الاکراد* با «یوسف یاسکه» شاعر قرن یازدهم هجری قمری را نشان بدهند، وجود ندارد. ملا یوسف مشهور به «یوسف یاسکه» با تخلص «سارایی» شاعری از قرن یازدهم هـ.ق. با ملا مصطفی بیسارانی و خسروخان اول و خان‌احمدخان دوم اردلان هم‌دوره بوده است و بر اساس منابع در دسترس و شواهد تاریخی و ادبی، «یوسف یاسکه» در اواخر قرن یازدهم، یعنی مابین سال ۱۰۸۰ تا ۱۰۹۰ هـ.ق. بدون شک در قید حیات بوده است. ملا مصطفی بیسارانی با تخلص محزونی شاعری است که دوستی و هم‌زمانی او با یوسف یاسکه برای ما ثابت شده است؛ بنابراین با در نظر گرفتن این موضوع و دیگر شواهد تاریخی و ادبی، اکنون برای ما روشن شده است که ملا مصطفی بیسارانی نیز در حدود سال‌های مابین ۱۰۸۰ تا ۱۰۹۰ هـ.ق. در قید حیات بوده است.

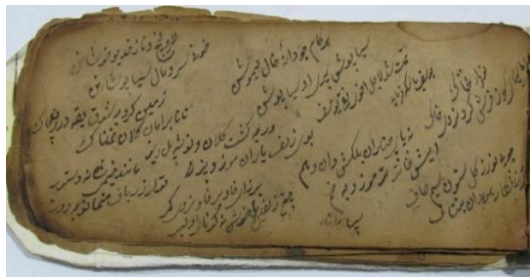


تصویر (۱) صفحه‌ای از بیاض میرزا محمد صابری، از اواسط قرن سیزدهم هـ.ق که بخشی از مشاعره ملا مصطفی و یوسف یاسکه در آن آمده است.

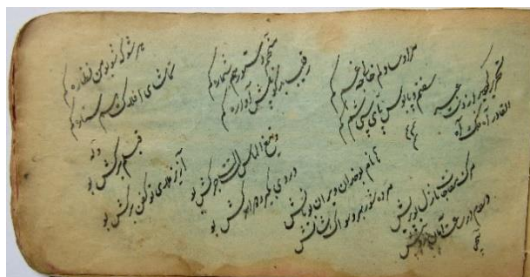
^۸ به صفحه ۱۲ این نوشتار مراجعه شود.



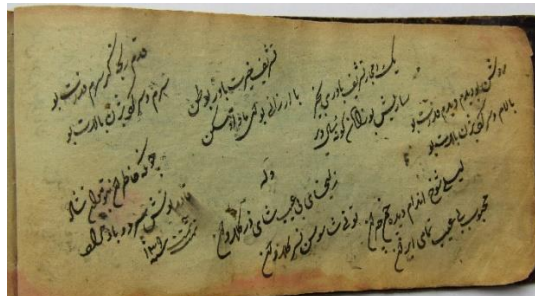
تصویر (۲) صفحه‌ای از کَشکول فقیه عبدالرحیم رَشبنی، با تاریخ ۱۲۲۸ هـ. ق



تصویر (۳) صفحه‌ای از کَشکول فقیه عبدالرحیم رَشبنی و شعری از یوسف یاسَکه



تصویر (۴) صفحه‌ای از کَشکول خطی با ترقیمه‌ای به خط ملا قادر آرندانی شاعر و گردآورنده کَشکول



تصویر (۵) صفحه‌ای از کَشکول مُلا قادر آرندانی با تاریخ ۱۳۰۹ (ه.ق.)

منابع

فارسی:

- اردلان، مستوره (ماه‌شرف خانم). (۱۳۲۴). *تاریخ اردلان*. با مقدمه و تصحیح و تحشیه ناصر آزادپور. سنندج: بهرامی.
- آرندانی، ملا عبدالقادر. (۱۳۰۹ هـ. ق.). *اسکن کشکول خطی*. آرشیو کتابخانه شخصی رستگار رضاقلی، سنندج.
- آکوپف، گ. ب و حصارف، م.ا. (۱۳۷۸). *کردان گوران و مسئله گُرد در ترکیه*. ترجمه سیروس ایزدی، تهران: هیرمند.
- بابانی، عبدالقادرین رستم. (۱۳۷۷). *سیرالاکراد: در تاریخ و جغرافیای کردستان*. به کوشش محمد رئوف توکلی. تهران: توکلی.
- بدلیسی، شرف‌الدین (بی‌تا). *شرف‌نامه*. به تصحیح محمدعلی عونى. قاهره: فرج‌الله زکی.
- پیرنیا، حسن و همکاران. (۱۳۸۸). *تاریخ ایران چاپ ششم*، تهران: نگارستان کتاب.
- ترکمان، اسکندریگ. (۱۳۶۴). *تاریخ عالم آرای عباسی*. تهران: نشر طلوع.
- توداری، سید عبدالصمد. (۱۳۶۹). *نورالانوار: در سلسله آل اطهار*. سنندج: حسینی نصب.
- رشبنی، عبدالرحیم. (۱۲۲ هـ. ق.). *کشکول شعر خطی*. آرشیو کتابخانه شخصی رستگار رضاقلی، سنندج.
- روحانی، بابا مردوخ. (۱۳۸۰). *تاریخ مشاهیر کرد*. به کوشش محمدماجد مردوخ روحانی. چاپ دوم، تهران: نشر سروش.
- سایکس، پرسى مولزورث. (۱۳۸۰). *تاریخ ایران*. ترجمه سید محمدفخر داعی گیلانی. چاپ هفتم، تهران: انتشارات افسون.
- سلطانی، محمدعلی. (۱۳۷۹). *حدیقه سلطانی*. تهران: مؤسسه فرهنگی نشر سها.
- سیوری، راجر. م. (۱۳۸۲). *تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی (مجموعه مقالات)*. تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
- شیرین، اردلان. (۱۳۸۷). *خاندان گُرد در تلاقی امپراطوری‌های ایران و عثمانی*. ترجمه مرتضی اردلان. تهران: نشر تاریخ ایران.
- صابری، محمد. (بی‌تا). *اسکن نسخه خطی*. آرشیو کتابخانه شخصی رستگار رضاقلی، سنندج.
- صالحی، محی‌الدین. (۱۳۸۰). *سرود بادیه در ترجمه شعرای گُرد و لک و گُر*. سنندج: مؤلف با همکاری انتشارات کردستان.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۵۶). *خلاصه تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران تا پایان عهد صفوی*. مجموعه مقالات ذبیح‌الله صفا، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
- طاریمردی، محمد. (۱۳۹۱). *تاریخ سنندج در عصر صفوی*. سنندج: آراس.
- علی‌خانی، رستم. (۱۳۹۴). *یوسف بیله‌واری شاعر عهد صفوی*. سنندج: انتشارات علمی کالج.
- قاضی اردلان، محمد شریف. (۱۳۹۲). *تاریخ گُردهای اردلان*. به تصحیح و تحشیه سیامند خلیلی. سنندج: انتشارات گُردستان.
- قانع، سعید. (۱۳۸۸). *شاه عباس صفوی*. چاپ سوم، تهران: انتشارات ساحل.
- مینورسکی، ولادیمیر. (۱۳۹۴). «گوران»، ماهنامه مه‌باد، سال پانزدهم، شماره ۱۷۶، صص ۴۵-۴۸.

کردی:

- چله‌بی، ئەولیا. (۱۹۷۹). *کورد له میژووی دراوسێکانیدا، وەرگیرانی سه‌عید ناکام، به‌غدا: کوپری زانیاری کورد*.

خه‌زنه‌دار، مارف، (۲۰۰۲). میثرووی ئه‌دهبی کوردی، هه‌ولیر: ئاراس.

ره‌زاقولی، م. ره‌ستگار. (۱۳۹۴). «چوار سه‌ده ئه‌دهبی نووسراوه‌ی کوردی». مانگ‌نامه‌ی مه‌هاباد، سالی پازده، ژماره‌ی ۱۷۰، ل ۳۴-۳۸.

_____ (۱۳۹۴). «یوسف یاسکه شاعیری سه‌ده‌ی دوازه‌ی کۆچی مانگی». مانگ‌نامه‌ی مه‌هاباد، سالی پازده، ژماره‌ی ۱۷۵، ل ۱۸-۲۱.

مه‌ردۆخی، عه‌بدولموئمن. (۱۹۹۸). که‌شکۆله‌ شیعریکی کوردی گۆرانی. ساغ‌کردنه‌وه‌ی ئه‌نهر سولتانی، له‌نده‌ن: تراستی سۆن بۆ کوردستان.

مه‌وله‌وی، سه‌ید عه‌بدولپه‌حیم. (۱۳۶۹). دیوانی مه‌وله‌وی. ساغ‌کردنه‌وه‌ی صدیق سه‌فه‌ی زاده (بۆره‌که‌یی). تاران: بلاوکراوه‌ی سه‌فه‌ی زاده. ئه‌رده‌لان، مه‌ستوره. (۱۳۸۱). میثرووی ئه‌رده‌لان، وه‌رگێرانی عه‌بدولپه‌حمانی شه‌ره‌فکه‌ندی (هه‌ژار) تاران: نشر تازه‌نگاه.